

سرسام آور آن در جامعه‌ای که به یک چشم بر هم زدن از موقعیتی روستایی به موقعیتی شهری رسیده است، کمترین توجهی نمی‌شود و همه اعم از سنتی و مدرن تصور می‌کنند که نظام اجتماعی را می‌توان بر اساس «اراده گفتنی» تغییر داد و مدیریت کرد. این امری بسیار خطرناک است.

نوع رابطه فرهنگ و نسل به چه شکل است؟ در واقع کدام یک بر دیگری تأثیر گذار است؟

شکل و محتوا از یکدیگر جدا نیستند، جدا کردن دال و مدلول یک فرضیه روش‌شناختی زبان‌شناختی است و در جامعه‌شناسی و فرهنگ کمتر معنایی دارد؛ همچنان که جدا کردن امر مادی و امر غیر مادی، عینیت و ذهنیت، درون و برون و... در اینجا جایگاهی جز توهم‌زایی ندارد. به همین دلیل است که اختلالات نشانه‌ای در سطح نظام اجتماعی که امروز مثلاً ما را بیشتر با شکل روبه‌رو کرده است و به نظرمان مسائلی صرفاً شکلی می‌آید، در حقیقت مسائل عمیق محتوایی را نیز به همراه دارند که بی‌توجهی به آن‌ها پیامدهایی سخت به همراه داشته خواهد داشت.

در سیستم تربیتی، جایگاه برنامه‌ریزی تربیت با «نگاه نسلی» به چه شکل باید باشد؟

تربیت بیشتر به‌مثابه امری تعیین‌کننده به خودی خود، یک توهم است که بیشتر در قرن نوزدهم و بیستم معنا داشت؛ زیرا می‌توانست به‌وسیله نظام‌های آموزش و پرورش هنجارمند و کلاسیک مثل مدرسه و دانشگاه کنترل و هدایت شود. در حال حاضر شبکه‌های اجتماعی، زندگی روزمره، مبادلات خرد و بسیاری عوامل دیگر، نقش بسیار بیشتری بر کنش و ذهنیت افراد دارند تا تربیت به آن‌گونه که اندیشیده می‌شود. بیشترین نقش ایدئولوژی‌ها و به‌طور خاص ایدئولوژی تربیتی، در قانع کردن فرد نسبت به مفید بودن خودش است، و گرنه تأثیرش بر نظام اجتماعی در حال نزدیک شدن به صفر و گاه حتی منفی شدن است.

بنابراین، در جوامع توسعه‌یافته نگاه به تربیت نسل آینده بر چه اساسی است و چه مدل‌ها و شاخص‌هایی مد نظر قرار می‌گیرد؟

بستگی دارد که از کدام جامعه صحبت می‌کنید. اغلب جوامع «پیشرفته» نولیبرال امروز، چشم‌اندازی در برابر خود ندارند و تمام نظام‌های ارزشی خود را صرف اثبات اصالت بازار سرمایه‌داری متاخر کرده‌اند و شبیه همان سرمایه‌داری آدم‌خواری هستند که به قول لوفبور «همه محیط را خورده و حالا مشغول خوردن اندام خودش است». شاخص‌ها عمدتاً به جهان دیروز برمی‌گردند و اصرار دارند واقعیت‌هایی بدیهی همچون فروپاشی سیستم‌های ارزشی و خشونت فراگیر را نادیده بگیرند، آرزو کنند معجزه‌ای اتفاق بیافتد و همه چیز به جای خودش برگردد. طبعاً معجزه‌ای در کار نیست. وضعیت به حال خود رها شده، نمی‌تواند امید به انفجارهایی هرچه بزرگتر را درون ذهن‌ها و کنش‌ها داشته باشد و این چیزی است که شاهدش هستیم.

تربیت نسلی چگونه باعث شکل‌گیری و حاکم شدن اعتماد اجتماعی می‌گردد؟

تربیت نسلی به معنایی که در قرون گذشته حتی قرن بیستم تعریف می‌شد، دیگر تقریباً وجود خارجی ندارد. هرچه زودتر این موضوع را درک کنیم، بهتر می‌توانیم شرایط جدید را بفهمیم و خود را برای مدیریت آن آماده کنیم. برعکس، هر اندازه خواسته باشیم با بازی‌های زبانی واقعیات را نادیده



توسعه‌یافتگی احتمالی، به چه شکل پیش‌بینی پذیر است؟

این کشورها در شرایط کنونی با موقعیتی بسیار حاد روبه‌رو هستند که باید هرچه زودتر آن را درک کنند؛ زیرا با دو گونه فشار سروکار دارند: یکی فشار بیرونی حاصل از فرایند جهانی شدن آن هم از نوع نولیبرالی‌اش که خود نیز با بحران سروکار دارد و اغلب از کشورهای پیرامونی به‌مثابه آزمایشگاه‌های جامعه‌شناختی و سیاسی استفاده می‌کند و فرایندهای نامعلوم، مبهم و پیش‌بینی‌ناپذیر و برنامه‌های گاه کاملاً بی‌پایه خود را در آن‌ها به آزمایش می‌گذارد، بدون آن که کمترین دغدغه‌ای نسبت به سرنوشت این کارها داشته باشد.

اما از سوی دیگر، کشوری مثل کشور ما با فشاری درونی نیز سروکار دارد؛ فشار حاصل از اسطوره‌های ملی‌گرا و شوینیسیم‌های مرکزی متکی بر توهمات نسبت

به گذشته و آینده و در برابر آن‌ها اسطوره‌های قومی و به همان اندازه خیالین. کشور ما کنشگرانی دارد که ترجیح می‌دهند بیشتر با رویاهایشان زندگی کنند تا با واقعیت‌هایی که در سطح ملی و بین‌المللی آن‌ها را احاطه کرده‌اند. مسائل را نه در بُرش هم‌زمان و نه در زمان ملی می‌شناسند و نه در سطح بین‌المللی. آن‌ها مثل بازیگرانی هستند که در یک بازی ناشناخته این سو و آن سو می‌دوند و تصور می‌کنند که حرکاتشان معنایی دارد و آن‌ها را به جایی می‌رساند و اغلب، هم در نقش قربانی‌کننده قرار می‌گیرند و هم در نقش قربانی؛ از این رو هرچه زودتر به خود بیایند و نسبت به خطراتی که از دور و برون احاطه‌شان کرده است، آگاهی بیابند، شانس بیشتری ممکن است در این بازی خطرناک داشته باشند. با این همه متأسفانه مثل گریزی در این موقعیت حرف اول را می‌زند؛ بنابراین خطرات دائماً افزایش می‌یابند. امروز در کشور ما به بالا رفتن نیازهای هویتی و سرعت

کشوری مثل کشور ما با فشاری درونی نیز سروکار دارد؛ فشار حاصل از اسطوره‌های ملی‌گرا و شوینیسیم‌های مرکزی متکی بر توهمات نسبت به گذشته و آینده و در برابر آن‌ها اسطوره‌های قومی و به همان اندازه خیالین. کشور ما کنشگرانی دارد که ترجیح می‌دهند بیشتر با رویاهایشان زندگی کنند تا با واقعیت‌های ملی و بین‌المللی.